

بنیادهای فلسفی «ضددولت» و پدیدهٔ سپتامبر

دکتر موسی دیباج

مدرس دانشگاه و سردبیر مجلهٔ نامهٔ فلسفه

مقدمه

هدف من از تبیین و تشریح ماجرای یازدهم سپتامبر و یا به اصطلاح من «پدیدهٔ سپتامبر» در این مقاله آن است که با مدد دیالکتیک تاریخی، فلسفه سیاسی هگل را از بن بست دوران پس از جنگ سرد برهانم. البته نه به زبان و شیوهٔ فلسفه سیاسی هگل که همه چیز فقط بر مفهوم دولت تاکید دارد. کوتاه سخن این که، قدرت فلسفه سیاسی هگل که در سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۵۴ و در زمان جنگ‌های اروپا و جهانی در اوج خود قرار داشت، پس از دوران جنگ سرد و به ویژه در عصر ما به دلیل فروریختن شوکت و هیبت دولت به دست سنتز جهانی شدن سرد و بی‌رمق شده است. مفهوم سیاسی دولت و مفهوم دولت سیاسی به تدریج نسخ شده و شاید بتوان گفت با وقوع یازدهم سپتامبر عدم کفایت مطلق و بی‌چون و چرای دولت ملی آشکار شده است. انتقاد بنیادی از دیدگاه پدیدارشناسی روح و به ویژه فلسفه حق با توسل به مفهوم ضددولت می‌تواند این قدرت را تاحدودی بازگرداند. از این رو اهمیت و تقدم جامعه مدنی و مهم‌تر از آن احتمال بازگشت به وضع و جامعه طبیعی باید مورد توجه دوباره فلسفه تاریخی قرار گیرد. گویی هنوز چیزی در تاریخ وجود دارد که از چشم‌های تیزبین به دور مانده و باید منتظر آن بود و آن را تبیین کرد.

الف. فلسفه تاریخ «ضددولت»

چنانچه هر واقعیتی معقول باشد، این قاعده درباره «ضددولت» نیز صدق می‌کند. «ضددولت» پس از یازدهم سپتامبر سر از لانه در آورده و تحقق یافته و چون واقعی است پس بنابراین معقول است. به‌رغم آنکه نامأنوس بودن این اصطلاح در جای خود مانع تبیین و درک جوهر حادثه است. «ضددولت» در عالم به‌وقوع پیوسته و اینک قوانین ناگفته را می‌آزماید. فلسفه «ضددولت» چیزی جز عقلانیت آن نیست. چنانچه منابع ضددولت را در شعور تاریخی جست‌وجو کرده و مطابقت

دهیم همچنان که این تحقیق حاوی اشاراتی به آن است، ناچار نخواهیم بود تا در عقلانیت امر تاریخی تردید کنیم. از این پس این تنها دولت نخواهد بود که روح واقعی شمرده می‌شود بلکه ضد دولت نیز به دلیل تحقق امکان در عالم واقعیت در صفحه کتاب دانش مطلق مسطور می‌افتد و چه بسا غایت خودآگاهی روح مطلق با آن تبیین پذیر شود.

البته ما در آغاز راه شناخت فلسفی «ضد دولت» هستیم و تنها هنگامی به مفهوم کلی آن دست می‌یابیم که از پدیده سپتامبر که مظهر جزئی آن است فراتر رفته و به یک کلیت دست یابیم. ضد دولت هنوز در آغاز راه است و همچون یک هستی بالقوه یا مفهومی می‌نماید. که باید از واقعیت بی‌واسطه خرد به کلیت در آید. واقعیت «ضد دولت» از مفهوم آن هنوز بسیار فاصله دارد. راه بسیار زیادی در پیش است تا «ضد دولت» بتواند جای خود را در تحقق آزادی ذهن به دست آورد. «پدیده سپتامبر» یک حد آغازین «ضد دولت» است. حد هم نیست یعنی هنوز جای و قرار در حقیقت نیافته و تا رسیدن به مرتبه عینی تری که باز ساخت «پدیده سپتامبر» باشد، هنوز امری ذهنی تلقی می‌شود. این پدیده می‌تواند بارها و بارها رخ دهد تا در نهایت ضرورت تاریخی را مجسم سازد. چگونه؟

مواجهه دولت با ضد دولت باز به خودآگاهی تاریخی دیگری برای دولت می‌انجامد. چگونه می‌توان پذیرفت که هر خودآگاهی در برابر خود یک خودآگاهی دارد اما خودآگاهی دولت در برابر خود هیچ خودآگاهی متضادی را ندارد؟ خودآگاهی متضادی که نمایانگر یافتن وحدت در دیگری باشد، خودآگاهی در خود و برای خود است و از آنجا که برای خودآگاهی دیگری می‌زید به رسمیت شناخته می‌شود. خودآگاهی در برابر خود - آگاهی دیگری دارد. که بیرون از خود حاصل می‌شود. این امر یک اهمیت مضاعف دارد. نخست آن که «خویشتن خویش را از دست می‌دهد زیرا خود را به مثابه هستی دیگری می‌یابد. دوم این که از این راه، آن دیگری را رفع می‌کند، زیرا دیگری را ذاتاً به عنوان واقعی ملاحظه نمی‌کند بلکه خویشتن خویش را در دیگری می‌یابد» (۱). خودآگاهی کلی که اصالتاً با تحقق دولت روی می‌دهد تنها و تنها به نیروی دولت، به خود آن می‌انجامد. ضد دولت نیز تا آنجا که در برابر دولت قرار می‌گیرد به تکامل خودآگاهی دولت منجر می‌شود. شناسایی ضد دولت توسط دولت، خودآگاهی دولت را مضاعف می‌کند و به یگانگی آن نیرو می‌بخشد. ضد دولت را می‌توان آگاهی ضد آگاهی دولت نامید. ضد دولت نقطه سیاهی را می‌ماند که شعاع‌های دولت را در خود نابود می‌سازد. دولت برای این که ضد دولت را در خود هضم کند چاره‌ای جز ساختن ضد دولت همچون دولت ندارد همان‌گونه که با احاطه بر آنارشی نیز دولت مقتدرتر می‌شود. دولت با حفظ آنارشی در خود، دوباره خود را می‌یابد زیرا از طریق نفی ضد خود دوباره با خود یگانه می‌شود. اما آیا این دیگری چیزی جز خودآگاهی

دیگری که با صورت ضددولت همراه می‌شود خواهد بود؟ چنانچه دولت بخواهد ضددولت را در خود هضم و جذب کند چاره‌ای جز خودآگاهی به آن نخواهد داشت. آزاد ماندن ضددولت چه بسا از آن روست که دولت به سبب کوشش برای یافتن خود فاقد آگاهی به خود می‌شود و در این فقدان آگاهی ضددولت عیان می‌شود. با بسط اصل خودآگاهی پدیدارشناسی که هگل معرفی می‌کند هر یک از دولت و ضددولت گویی در پی کار دیگری‌اند. هر یک در پی برآورده ساختن نیاز دیگری است و به همین دلیل کار دیگری را انجام می‌دهد تنها از این حیث که دیگری نیز همین کار انجام می‌دهد.

نیروهای تاریخی ملت‌ها در دولت‌ها نهایت صورت خودآگاهی خود را می‌یابند. اما نمی‌توان گفت این نیروها در ضددولت به هیچ روی صورتی از خودآگاهی را ندارند. خودآگاهی در دولت تا غایت حدود خود و اساسی می‌شود. هر غایت صیرورت درونی تعیین مربوطه در دولت به‌طور کامل به ضد خود یعنی ضددولت درمی‌آید. غایت به‌سان آگاهی از خود خارج می‌شود و همچنان در خارج از خود بودن با خود است. غایت لئفسه وجود دارد و این از خود برون شده‌گی برای آگاهی است. «هر یک حد واسط دیگری است که از طریق آن به خود می‌اندیشد و خود را می‌یابد... آنها خود را چنان به رسمیت می‌شناسند که گویی دیگری را به رسمیت می‌شناسند» (۲) در نتیجه شعور بی‌واسطه که با دولت تحقق می‌یابد درمی‌یابد که شعور دیگری هست و نیست. شعور در دولت به‌عنوان چیزی که این غیر برای آنست آن را که برای آن خودش باشد طرد می‌کند و در این هنگام تنها در خود هستی دیگر هستی خود را می‌یابد.

در اینجا متذکر می‌شوم در بیش از سه قرن اخیر از تاریخ اروپا به‌دلیل پیدایش قدرت‌های بزرگ و ظهور و افول آنها یکی پس از دیگری تفکر فلسفی در زمینه‌های خودآگاهی ضددولت به‌ندرت رخ داده است. از آن زمان تاکنون دوازده قدرت جهانی ظاهر شده و در اثر جنگ‌های بزرگ و رقابت‌های سخت بسیاری از آنان نابود شده و برخی از همین قدرت‌ها دوباره سربرآورده‌اند. در این میان آنچه از چشم فیلسوفان و اندیشمندان سیاسی مخفی نمانده همانا چگونگی نابود شدن قدرت سیاسی در قالب یک دولت به عنوان امر واقع بوده است و بس. آنان از درک محرک‌های تاریخی و بنیادی نابودی دولت‌ها از طریق تأمل در هویت ضددولت‌ها عاجز بوده و فروریزی دولت‌ها را منوط به تحقق عوامل واقعی یا خارجی لحاظ کرده‌اند. به‌سان پدیده‌ای که ارتجالی روی می‌دهد بی‌آن که به شواهد خودآگاهی ضددولت نسبتی و اتکایی داشته باشد. رقابت‌های سخت جهانی و منطقه‌ای به‌ویژه در دوران اخیر و دوران جنگ سرد نیز نگاه ملت‌های درگیر را متوجه دولت‌ها می‌ساخت تا سرنوشت سیاسی خود و جهان را بیش از هر چیز در قالب دولت‌ها و موفقیت‌ها و یا شکست‌های آنها ببینند. امور سیاسی جهان از این معبر

بازگشت‌ناپذیر قابل پیش‌بینی می‌گشت در حالی که خودآگاهی تاریخی ضد دولت به دلیل ماهیت آن غیر قابل تصور و پیش‌بینی‌ناپذیر و بی‌ثبات و غیر معقول می‌نمود.

ب. تکوین انضمامی «ضد دولت» چیست؟

اینک به همان اندازه که نیاز داریم بدانیم دولت‌ها چگونه عمل می‌کنند، باید بدانیم ضد دولت‌ها چیستند و همان اندازه که نیاز به مطالعه تکوین واکنش متقابل دولت‌ها داریم و بلکه بیش از آن باید بدانیم واکنش متقابل دولت‌ها و ضد دولت‌ها و تکوین آنها در یکدیگر چیست و چگونه تحقق می‌یابد. رفتار ضد دولت‌ها را در گام نخست و بیش از هر چیز بر حسب خصایص ضد دولتی و ضد ملی آنها می‌توان تجزیه و تحلیل کرد. با نگاه عمیق‌تر درمی‌یابیم ضد دولت‌ها که در برابر سازمان‌های اجتماعی - سیاسی دولت‌ها می‌ایستند خود به‌سان سازمان اجتماعی که بطور عمیقی درونی است تکوین می‌یابند.

نظام‌های دولتی با یک محیط خارجی که با آن در کنش و واکنش هستند روبه‌رویند و بدین‌گونه مرزهای این نظام‌ها با تعیینات تاریخی، جغرافیایی و تمدنی به‌وجود می‌آید. کنش‌ها و واکنش‌های دولت‌ها با محیط خارجی خود در سطح بین‌الملل منجر به ایجاد نظام‌های بین‌المللی و روابط پایدار بین‌المللی می‌شود.

از شگفتی‌های تاریخ نظریه‌های سیاسی این است که کسانی چون توسیدیدس، ماکیاولی و هابز (از واقع‌گرایان) و هگل و مارکس (از ایده‌آل‌گرایان) از مشاهده واقعیت‌های مربوط به ضد دولت غفلت کرده‌اند. هابز به‌رغم توجه کافی به مسأله پیوستگی دولت و قدرت، تشخیص نداد که هیئت‌ها و مؤلفه‌های انسانی - اجتماعی وجود دارند که ضد دولت عمل می‌کنند و با این ویژگی که تاریخی‌اند قابل شناسایی هستند.

دیدگاه‌های واقع‌گرا در علوم سیاسی و روابط بین‌الملل اینک بیش از دیگران با این پرسش روبه‌رو هستند که عوامل مهم دخیل در روابط سیاسی بین‌الملل چیست. آیا این عوامل منحصر به دولت‌هاست؟ همگی این دیدگاه‌ها قاصر از تشخیص هویت موسوم به ضد دولت و رفتارهای آن‌اند و این هویت‌ها را به نحو سلبی تعریف می‌کنند. به عبارت دیگر به تعبیر آنها در جایی که دولت‌ها و حکومت‌ها نباشند و از سلطه خبری نباشد هرج و مرج خواهد بود. به همین دلیل روابط بین‌الملل تا آنجا که به امور جهان سیاسی فارغ از دولت‌ها نگرسته شود میل به طرح محور «آنارشسیسم» دارد.

این عبارت از جان جی می‌یر شاید بسیار مفید و راهگشا است که «مطالعه روابط بین‌الملل، همانند دیگر علوم اجتماعی هنوز شباهت به علوم دقیق ندارد. انبان تئوری‌های ما نامتجانس و

بیشتر به ندرت آزمایش شده است. درک شرایط مورد نیاز برای اجرای تئوری‌های با سابقه مشکل شده است. افزون بر این، پدیده‌های سیاسی بسیار پیچیده‌اند؛ و از این رو پیش‌بینی‌های سیاسی دقیق بدون ابزارهای نظری پُر توان و برتر از آن‌چه که ما تاکنون در اختیار داشتیم ناممکن می‌نماید. در نتیجه اقتضای همه پیش‌بینی‌های سیاسی بروز برخی خطاهاست. بنابراین آنها که جرأت پیش‌بینی کردن دارند باید آن را با فروتنی انجام دهند و بنا بر احتیاط ادعای اعتماد ناه‌جا نکنند و بپذیرند که با زاندیشی بعدی بدون شک برخی شگفتی‌ها و نادرستی‌ها را می‌نمایاند.» (۳)

نظریه پردازان واقع‌گرا حق داشتند که از روابط بین‌الملل تفسیری «دولت - محور» ارایه نمایند، اما نباید از این مهم غفلت می‌ورزیدند که تفسیر «دولت - محور» خود در پیش‌فرض دایره بر بودن و نبودن دولت است. در دیدگاه و تفسیر دولت - محور همه چیز فرع مفهوم ملت - دولت می‌شود، در حالی که دو پدیده جهانی شدن و ضددولت که در اقدام نفی و یا ترور دولت هماهنگ به پیش می‌روند تابع مفهوم دولت قرار گرفته و در صحنه سیاست داخلی یا روابط بین‌الملل اهمیت ثانوی می‌یابند. روابط بین‌الملل واقع‌گرایانه دولت را آنچنان که وجود دارد مبنای اساس توصیف و تحلیل قرار می‌دهد. البته این به معنای آن نیست که دولت در نظر واقع‌گرایان بی‌چون و چرا و تا پایان عمر سیاسی کره زمین زنده خواهد ماند بلکه اعتقاد آنها این است که ساختارهای دولت در سراسر جهان به نحوی استحکام یافته که به‌طور غیرقابل منازع سایر ساختارهای انسانی تابع آن خواهند بود. (۴) گویی برای اینان ضددولت وجود ندارد. و آنچه از ساختارهای غیردولتی در نهادها و سازمان‌ها دولتی و غیردولتی یافت می‌شود همه به نحوی مشروعیت وجودی خود را از دولت‌ها می‌گیرند.

دانش نظام بین‌الملل تنها یک کانون کلی‌گرایانه از روابط دولت‌ها را منعکس می‌کند. دولت به‌عنوان یگانه جزو مهم و نه آخرین جزو این کل است و طبیعی است بدون آن این نظام فرومی‌ریزد. درک نظام بین‌الملل تنها به تحلیل جزوی‌نگارانه از آن یعنی با مفهوم دولت میسر نیست بلکه با تحلیل کلیت آن ممکن می‌شود. به اعتقاد من این کلیت بیش از مجموعه اجزای کل یعنی دولت، ضددولت و آنارشی است. نظام بین‌الملل در دهه نود قرن بیستم میلادی شامل مواردی از سرفصل‌های سیاسی بود که با عناوین جنگ داخلی و آنارشی توصیف می‌شوند. با این همه این نظام که خود نیز آنارشی است به‌عنوان کل بسیار بیش‌تر از بوسنی صلح‌آمیز می‌نمود. (۵)

گویی در نظام روابط بین‌الملل یک کل مسلط و فراگیر وجود دارد که دولت‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد، آنها را می‌آزارد و به جان هم می‌اندازد و ترور می‌کند. با این همه ویژگی‌ها و تعیینات این کل مسلط در دانش نظام بین‌الملل به دلیل سیطره و تحکم اصل دولت پیش‌بینی نشده است. تاکنون در نظریه‌های روابط بین‌الملل انسان‌ها تنها به مثابه تابعین دولت‌های متبوعه به

رسمیت شناخته شده‌اند. افراد بخش‌هایی از کل جامعه به حساب می‌آیند و بنابراین شهروندان مستقلی نیستند که جدای از کل معنا داشته باشند. نفی فرد و یا گروه تنها از آن رو غیرقابل قبول می‌نماید که به نفی یا ضعف دولت‌ها منجر می‌شود. در پدیدارشناسی هگل منطق ترور تنها در تقابل میان افراد و کل یا جامعه توجیه می‌شود. افراد بخش‌هایی از یک کل هستند که اراده کلی است. جامعه به مثابه کل مظهر اراده عمومی است و اراده‌های افراد تنها بخش‌هایی از کل است (روسو). اما نه تنها فرد بلکه هیچ نهاد مشخصی نمی‌تواند مدعی نمایندگی جامعه به مثابه کل باشد. زیرا چنانچه نهاد بخواهد نمایندگی کل جامعه را داشته باشد باید به مثابه یک کل آن را بازنمایی کند. به عقیده هگل کل باید اجزایی را که تمامیت کل را به مخاطره می‌افکنند از خود طرد نماید. این جامعه یا دولت است که حق اخلاقی ترور افراد را دارد. هگل به ترور به مثابه بخشی از کنش‌های ضد دولت نمی‌اندیشد، بلکه فقط مبنای آن را در برابر بود اراده شخصی و اراده عمومی جست‌وجو می‌کند. ترور، آنچنان که هگل در انقلاب فرانسه مشاهده می‌کند، نفی فرد غیرقابل قبول از کل است و نه نفی کل توسط فرد. اگر افراد موضوع قانون بین‌الملل قرار می‌گیرند به تبع موضوعیت دولت‌ها در قانون و روابط بین‌الملل است و چنانچه دولت‌ها وجود نداشتند هیچ‌گاه افراد موضوع حکم و قانون بین‌الملل واقع نمی‌شدند.

خیزش ضد دولت در برابر دولت، برخلاف قرار گرفتن دولت‌ها در برابر یکدیگر، به معنی کسب هژمونی و غلبه بر دولت نیست. مقصد اصلی آن، به‌رغم ابهام در سرنوشت، ترور و نابود ساختن دولت به‌عنوان بزرگ‌ترین هویت با مسئولیت‌های مشخص تاریخی - اجتماعی است. در مقابل، توان دولت‌ها برای نابود ساختن ضد دولت‌ها هیچ‌گاه به نابودی تام و یکپارچه آنها منجر نمی‌شود. زیرا سرنوشت ضد دولت در برابر دولت با هژمونی دولت بر ضد دولت پایان نمی‌پذیرد. از سوی دیگر دولت برای حفظ قدرت و یا افزایش آن با ضد دولت در جنگ و جدال نیست بلکه برای حفظ هویت و ادامه وجود خود با ضد دولت درگیر می‌شود. بنابراین دولت هیچ‌گاه نمی‌تواند تسلیم ضد دولت شود و به خواسته‌های آن تن دهد علاوه بر آن حالت صلح و یا حالت جنگ با ضد دولت نیز خود به خود برای حفظ قدرت راهگشا نیست. بنابر آنچه گفته شد روشن می‌شود که اهداف، رشد و کمال ضد دولت‌ها با اهداف و توسعه و تکامل دولت‌ها متفاوت است.

دولت‌ها از وجود ضد دولت‌ها هنگامی آگاه می‌شوند که در رویارویی و تعارض با آنان قرار گیرند. مبارزان افغانی که سربازان خوبی برای القاعده شدند در اوایل دهه هشتاد قرن بیستم با عنوان «مبارزان آزادی» توسط سیا آموزش‌های لازم را برای مبارزه با دولت‌های دیگر (اتحاد جماهیر شوروی و دولت نجیب‌الله در افغانستان) دیده بودند. این مبارزان خود بعدها به عنوان دشمن ایالات متحده شناخته شدند و پایگاه‌های آنها توسط نیروی هوایی امریکا بمباران شد.

از سوی دیگر ضددولت‌ها در بسیاری از ویژگی‌های ساختاری و سازمانی مشترکاتی با دولت‌ها دارند. برای مثال، از ویژگی‌های دولت‌ها فعالیت آنها برای افزایش قدرت و امنیت است و این ویژگی در ساختارهای هویتی «ضددولت» به شیوه‌ای مخصوص جای گرفته است. با این تفاوت که برای ضددولت قدرت و یا امنیت هیچ‌گاه به مثابه یک غایت تلقی نمی‌شود. همچنین این تنها دولت‌ها نیستند که یکدیگر را تهدید می‌کنند و برای رسیدن به اهداف خود به تهدید و ارباب دیگر کشورها با نمایش نیروی نظامی خود می‌پردازند.

در واقع آنچه که دولت‌ها را در عصر ما دولت می‌سازد کوشش آنها برای ایجاد نظامی از روابط بین‌الملل است و به‌رغم آنکه دولت‌ها پایه‌های اساسی چنین نظامی تلقی می‌شوند. اما در برابر دولت‌ها، ضددولت‌ها روابط بین‌الملل را به رسمیت نمی‌شناسند و از آنجا که دولت‌ها نمی‌توانند سلطه تمام‌عیاری بر روابط بین‌الملل داشته باشند، به‌طور طبیعی ضددولت با تکیه بر قوای مادی و غیر مادی خود از وضعیت فقدان تمامیت قدرت دولت‌ها در روابط و مناسبات بین‌الملل سود می‌برند.

سازمان‌های مربوط به ضددولت را اگر چه نه به واقع اما به حکم دوژوره^۱ می‌توان از صحنه روابط بین‌الملل بیرون راند، با این همه آنها از سیاست بین‌المللی رانده شدنی نیستند و در سیاست خارجی دولت‌ها بیش از آنچه بتوان تصور کرد دخالت دارند. سیاست خارجی دولت‌ها و تحولات درونی آنها به نحوی از انحاء و ناخواسته و خواسته متضمن ملاحظات ملت‌ها و دولت‌ها نسبت به ضددولت خواهد بود.

ضددولت‌آن هویت‌های غیردولت همچون سازمان‌های رهایی‌بخش و یا نهادها و سازمان‌های بین‌المللی مثل ناتو و یا شرکت‌های چندملیتی نیست که بر ساختار و روندهای نظام بین‌المللی تأثیر می‌گذارند. همچنین جنبش‌ها و گروه‌های رهایی‌بخشی که بازیگران غیردولت شناخته می‌شوند و در سرزمین یک کشور نضج می‌یابند ضددولت نیستند، زیرا آنها با آن که هنوز حاکمیت را در دست ندارند همه قابلیت آنها معطوف به کسب حاکمیتی است که چنانچه آن را به‌دست آوردند مشروع می‌شناسند. پس صرف بروز فعالیت‌های سازمان‌یافته ضددولتی از جانب برخی هویت‌های سیاسی به‌معنای ضددولت بودن این هویت‌ها نیست. سازمان‌های فراملی نیز ماهیتی غیرسیاسی دارند، برای مثال شرکت‌های چندملیتی ماهیتی اقتصادی و کلیساهای کاتولیک و غیرکاتولیک ماهیتی دینی و عقیدتی دارند. سازمان‌های بین‌المللی نیز گرچه در ماهیت غیردولت‌اند اما در نظام روابط بین‌المللی نقش‌های معین دارند و بیشتر در کنار دولت‌ها هستند تا در برابر آنها.

از سوی دیگر سازمان‌ها و گروه‌های فراملی یا به اصطلاح (NGOs) وجود دارند که به رغم داشتن قدرت سازمانی در ساختار و قدرت دولت نیستند. اینها ورای سطح ملی عمل می‌کنند و حوزه‌های فعالیت آنها مذهبی، سیاسی، اقتصادی، تجاری و یا فرهنگی است. برخی از این سازمان‌های غیرحکومتی بیگانه از دولت‌ها نیستند زیرا این دولت‌ها ایند که به نحو دلخواه و ارادی اساس و کار چنین سازمان‌ها و گروه‌هایی را سامان می‌دهند و برای حفظ و یا بسط قدرت خود وجود آنها را در ظاهر رومی دارند. اما برخی از این سازمان‌ها با اهداف خاص سیاسی و بیگانه از اهداف و مطامع دولت‌ها به وجود آمده‌اند، نظیر ارتش سرخ و یا مبارزان جدایی طلب باسک و برخی مبارزان کمونیست یا ملی و یا گروه‌های موسوم به تروریست که در ماهیت نیز از دولت‌ها بیگانه‌اند. اوج این بیگانگی و دوری از دولت را در گروه القاعده می‌توان یافت. این بیگانگی تا آنجا پیش می‌رود که هر سیاست، رویه و یا کنش و واکنش که به یک دولت معین اختصاص داشته باشد مورد انکار اینان قرار می‌گیرد.

گروه‌های فرو ملی (فرع ملی)^۱ که طبیعت یا فعلیت غیروابسته به دولت را دارند (برای نمونه احزاب و دسته‌هایی که در اپوزیسیون یک دولت قرار می‌گیرند و یا گروه‌های نژادی مهاجر) و با ابراز عقاید سیاسی و اجتماعی و حتی جهانی خود در روابط بین‌الملل تأثیرگذار هستند پس از یازدهم سپتامبر نه تنها به این سبب که در سیاست‌های داخلی و بین‌المللی دولت‌ها حلقه‌های رابط مهمی‌اند بلکه بیش از هر چیز به دلیل هویت معارضة‌جویانه آنها در برابر دولت‌ها اهمیت غیرقابل مقایسه‌ای در دانش روابط بین‌الملل یافته‌اند.

ضددولت‌ها آنجا می‌توانند موفق‌تر عمل کنند که ملت‌ها و دولت‌های توسعه نیافته از مسایل مهم و اساسی همچون فقر تاریخی و جغرافیایی، طبیعی و صنعتی، ناداری فرهنگی و اجتماعی، گرسنگی و تبعیض رنج ببرند. وجود این دولت‌ها که قدرت آنها در لایه‌های پایین اجتماعی مسدود و یا ضعیف می‌نماید و سنت‌های قبیله‌ای و روستایی همچنان پابرجاست خود به خود بستر مناسبی برای پیدایش ضددولت‌ها می‌شود، بستری که از یک سو با علایم بی‌ثباتی سیاسی و از سوی دیگر با افزایش قدرت بخش‌های غیرسیاسی دولت شناخته می‌شود.

فاصله بین نظام‌های ملی و بین‌المللی، یا نظام‌های اقتصادی و سیاسی همچون فاصله‌های طبقاتی نیز به نوبه خود مهد شرایط تکوین ضددولت می‌شوند. به یقین این فاصله‌ها به رغم پیشرفت جهانی شدن به دلیل خودمداری ملت - دولت‌ها همچنان باقی خواهد ماند و به همین دلیل دولت‌ها در شرایط و مقتضیاتی خاص از دست‌های پنهان ضددولت برای جنگ با رقیبان خود

استفاده خواهند جست. در وضعیت نظام جهانی شده بسیاری از دولت‌ها خود را تحت فشار خردکننده جهانی شدن خواهند یافت و از این رو دولت‌هایی که بیشتر از اقتصاد و سیاست کنترل شده و تک‌قطبی جهانی شدن دفاع کنند با خطر ضددولت‌های جانکاهی روبه‌رو خواهند بود که مواجهه با آنها به‌طور طبیعی پروسه جهانی شدن را کند خواهد کرد. بنابراین با پیشرفت اقتصاد واحد جهانی و به عبارتی جهانی شدن اقتصاد، ضددولت‌ها نیز نقش سلبی موثری خواهند داشت در حالی که از سوی دیگر با فعالیت ضددولت‌ها امکانی برای چانه‌زنی و تنظیم موازنه جهانی شدن و محلی‌سازی برای دولت‌ها به وجود خواهد آمد.

به نظر می‌رسد که ضددولت در نظام دو قطبی دوران جنگ سرد کمتر از نظام یک یا چندقطبی فرصت بروز فعالیت در سطح جهانی داشته است. به دلیل وجود حساسیت دو ابرقدرت نسبت به یکدیگر امکان ضددولت در قلمرو هر یک از آنها و همچنین امکان تحریک و به‌کارگیری از آن علیه دیگری به ندرت وجود داشت. در یک نظام چند قطبی به دلیل تعدد خواسته‌ها و تمایلات متنوع کشورها، صف‌آرایی آنها در برابر یکدیگر کمتر قابل تشخیص است و ضددولت می‌تواند در لابه‌لای این صف‌بندی‌های متنوع قدرت‌های سیاسی و نظامی و دشواری تحقق بازدارندگی به شکل پنهان رشد کند. شروع و پایان جنگ سرد با ظهور و افول قدرت اتحاد جماهیر شوروی تعریف و تبیین می‌شود. با ابهام در سرنوشت نظام تک‌قطبی و یا چندقطبی، آینده دوره پس از جنگ سرد با یازدهم سپتامبر و تکامل و ظهور پدیده ضددولت صورت تازه‌ای گرفته و گمان می‌رود که با همین پدیده به غایت و سرانجام خود برسد.

در دورانی که «پست سپتامبر» می‌نامیم ساختار نظام بین‌المللی تنها با تمرکز قدرت در دست یک یا چند دولت که بر دیگر دولت‌ها مسلط‌اند مشخص نمی‌شود. قدرت‌های جهانی، دولت ابرقدرت یا دول ابرقدرت در کنار حفره‌های خطرناکی از قدرت‌هایی قرار دارند که در دسترس آنها نیست و قادر به کنترل آنها نیستند. این درست است که بخشی از ساختارهای نظام بین‌المللی یک، دو یا چند قطبی خواهد بود که وحدت دولت‌ها و یا تعارض آنها و صف‌آرایی آنها در برابر یکدیگر آن را به وجود خواهد آورد، اما واحدهایی از قدرت‌های ناشناخته که در ماهیت، اصل و محتوای دولت نیستند سربرآورده‌اند و با این همه در وحدت، تعارض و یا صف‌آرایی دولت‌ها تأثیر می‌گذارند.

روشن است که پایداری صلح همیشه به ضعف قدرت‌ها بر نمی‌گردد، بلکه گاهی اوقات وجود یک قدرت برتر و گاهی اوقات موازنه بین دو قدرت بسیار بالا خود سبب پایداری صلح می‌شود. در دوره پس از جنگ سرد ضعف و یا قدرت یک دولت یا دولت‌های برتر برای تحقق و پایداری شرایط صلح کافی نیست چرا که با وجود مقابله دولت و ضددولت اصطلاح صلح بی‌معناست، چه

یک طرف این مقابله و جنگ یعنی ضد دولت به هیچ روی به دنبال اهداف صلح آمیز نیست. بنابراین در مواجهه با ضد دولت موازنه قدرت میان دولت‌های بزرگ سبب حصول صلح نمی‌شود. وجود یک قدرت برتر نیز سبب اهمال دولت‌های فروتر در مواجهه با ضد دولت می‌شود و نه بیش از آن. هژمونی دولت برتر حتی سبب تکیه دولت‌های فروتر به ضد دولت‌ها برای رسیدن به موازنه می‌شود.

به سبب هرج و مرج موجود در نظام بین‌الملل، هر دولت برای حفظ خود در برابر اقدامات مخرب سازمان یافته، اقتدار و قدرت مستقل خود را در مقایسه با دیگر دول در مواجهه با آن افزایش خواهد داد. رویه ایالات متحده آمریکا در براندازی طالبان و کنترل افغانستان نمونه‌ای از این رویه است. امریکایی‌ها برای نابودی طالبان و القاعده در افغانستان کمتر از دیگر دولت‌های اروپایی و یا کشورهای منطقه درخواست کمک کردند و حضور نیروهای نظامی انگلستان در کنار نیروهای آمریکا بیشتر قابل تفسیر نمادین است. با ابداع پدیده ضد دولت، دولت‌ها، تجربه جنگ با دولت دیگر را بدون هیچ خطر و هزینه آشکاری از سر می‌گذرانند.

رفتار دولت‌ها در جنگ کم‌وبیش شناخته شده است. به‌رغم تغییرات درونی و بیرونی، نمونه‌های کنش‌های خصمانه آنها در برابر یکدیگر در زمان صلح و جنگ و نتایج اعمال آنها قابل حصول و استخراج است اما از آنجا که بر وجود هویت ضد دولت‌ها هنوز انگشت‌گذاری نشده قوانین و ساختارهای تعامل و کنش‌های آنها اکثراً از چشم مخفی مانده است. صلح و جنگ که همیشه مشروط به شرط اصل وجود دولت‌ها سنجیده شده و به اصطلاح تنها این «دولت» است که می‌تواند در صلح باشد یا در جنگ، پس از یازدهم سپتامبر مصداق‌های فراتری از معنی متعارف و سنتی خود را می‌یابد. یک دولت و یا نظام می‌تواند با طرفی در جنگ باشد که دیگر با عنوان «دولت» شناخته نمی‌شود. تا عصر و زمان ما هیچ دولتی به وجود ضد دولت پی‌نبرده تا از آن بترسد. اما با پدیده سپتامبر ترس دو ابرقدرت از یکدیگر در طول دوران جنگ سرد به ترس یک ابردولت از ضد دولت تبدیل شده است.

مورگنتا معتقد است که نظام بین‌الملل مسبب‌الاسباب تجاوز و نزاع بین دولت‌هاست. بر پایه این اصل می‌توان فرض کرد نظام بین‌الملل خود به مثابه ضد دولت عمل و کارکرد دارد زیرا خود نظام بین‌الملل در ذات و طبیعت خود پرهرج و مرج و بی‌نظم است. بیشتر اشاره کردیم که دولت در چنگال نظام بین‌الملل و ضد خود، دو قدرت متعین، به چالش درآمده است. ما حتی در وضعیت جهانی شدن به جای اصطلاح بی‌نظمی و هرج و مرج توصیف «ضد دولت» را قابل توجیه می‌دانیم زیرا هرج و مرج هنگامی معنا دارد که دولتی به عنوان آتوریتته عالی وجود داشته باشد و خروج از آن به مثابه هرج و مرج و آشوب ملاحظه شود، در حالی که در نظام بین‌الملل و در وضعیت

جهانی شدن هنوز هیچ دولتی به عنوان «برتر دولت»^۱ قابل تشخیص نیست تا مخالفت با اقتدار آن به مثابه هرج و مرج شناخته شود. در حالی که اصطلاح «ضددولت» می‌تواند به عنوان سایه خواسته‌ها و تمایلات یک دولت یا دولت‌های شناخته شده‌ی باشد که بر حقوق دولت یا دولت‌های دیگر که در نظام بین‌الملل به رسمیت شناخته شده‌اند تأثیر گذار باشد. ضددولت می‌تواند هم بیان‌کننده مؤلفه‌هایی از خواسته‌های متضاد دولت‌ها در برابر یکدیگر باشد که توسط دولت مقصد شناسایی نشده و هم می‌تواند همچون هیئت و مؤلفه‌ی از قدرت منفی و ویرانگر بروز کند (مانند القاعده). در هر صورت به نظر می‌رسد نظام بین‌الملل خواه ناخواه در دل خود اجزایی از فعل و انفعال‌های سیاسی دولت‌ها را حمل می‌کند که ضد و نقیض اصل وجود دولت‌هاست. در این نظام هیچ ضمانتی برای منع تکوین این ضد وجود ندارد و دولت‌ها در برابر این دشمن همچون موریانه در هابویه نظام بین‌الملل هیچ فریادرسی ندارند. در نظام بین‌الملل متأثر از ضددولت، هر دولت نه تنها با این احتمال مواجه است که از سوی دولت‌های دیگر به صورت مستقیم مورد تعرض و حمله قرار گیرد بلکه در خطر مواجهه با آناشسیسم برخاسته از ضددولتی است که می‌تواند به منظور ضربه زدن و نابودی آن دولت توسط دولت یا دولت‌های دیگر شناخته و برانگیخته شده باشد. دولت عربستان سعودی در تأیید و حمایت مالی القاعده نه به‌سان یک گروه به رسمیت شناخته شده بلکه یک گروه ضددولت نقش داشت بدون آنکه به تأیید و حمایت از این هویت ضددولت صحنه بگذارد. حمله نظامی دولت‌ها که به مثابه تهدید به همه دولت‌ها در نظام بین‌الملل تفسیر می‌شود به حساب نمی‌آید. از این رو می‌بینیم سربرآوردن ضددولت جهانی در یازدهم سپتامبر در سطح نظام بین‌الملل سبب بی‌اعتمادی دولت‌ها به یکدیگر شده است. از این پس هیچ دولتی نمی‌تواند خود را به معنای واقعی کلمه مصون ببندارد. چه دولت‌ها به‌طور سنتی رفتار یکدیگر را به عنوان رفتارهای مورد قبول و یا غیرقابل قبول با ارزش‌های شناخته شده بین‌المللی پیش‌بینی می‌کنند و می‌سنجند و اینک ضددولت زیر چتر نظام بین‌الملل فرصت فرار از مسؤولیت‌های بین‌المللی را برای دولت‌ها به وجود آورده است.

همچنان که به گفته مورگنتا اصول اخلاقی کلی نمی‌تواند به رفتار و اعمال دولت‌ها به نحو انتزاعی حمل شود و هیچ صورت‌بندی کلی در اخلاق دولت‌ها وجود ندارد، زیرا که دولت‌ها در محدوده ظروف زمانی و مکانی عمل می‌کنند، درباره ضددولت‌ها نیز نمی‌توان اصول اخلاقی انتزاعی را تعمیم داد. درست است که ضددولت‌ها نسبت به منافع ملی کشورها همچون بیگانه

1. Supra state

عمل می‌کنند اما چنانچه میان اخلاق دولت‌ها و اخلاق افراد شهروند تمایز قائل شویم، از سازمان‌ها و گروه‌های ضد دولت نیز به یقین انتظار نمی‌رود تا مطابق اخلاق ملت - دولت‌ها عمل کنند و یا مانند افراد ملت بیندیشند. ضد دولت‌ها به هیچ روی تابع اخلاق منطبق بر دولت‌ها نیستند و بنابراین از حیث نظر روابط بین‌الملل و دولت عمل می‌کنند. در هر صورت هم اخلاق دولت و هم اخلاق ضد دولت به نحوی از انحاء میل به حفظ فاصله از اخلاق عمومی آحاد ملت دارد. مورگنتا به درستی تشخیص داده بود که خواسته‌های اخلاقی یک ملت خاص با قوانین اخلاقی که بر جهان حکومت می‌کند یگانه نیست، مگر آنکه میزان سنجش عمل اخلاقی بر مبنای معیار یگانه همه دولت‌ها، یعنی منافع بر حسب قدرت قرار گیرد. (۶)

این عبارت از درس‌های هگل درباره فلسفه تاریخ به کرات گفته شده که وی بر آن بود که تاریخ جهان می‌تواند داستان دیگری داشته باشد غیر از آن داستانی که تاکنون ساخته شده است. پیش‌بینی هگل درباره امریکای شمالی چنین است «امریکای شمالی آن زمان با اروپا قابل مقایسه می‌شود که فضای بی‌حد و حصری که دولت آن را عرضه می‌کند پر شود و جامعه مدنی امریکا بر روی پی خود قرص و محکم شود. بدین‌گونه امریکا سرزمین آینده خواهد بود. در جایی و در زمانی که پیش روی ما قرار دارد یک مهم تاریخی خود را باز خواهد گشود. شاید در منازعه امریکای شمالی و جنوبی»، (۷) به عقیده هگل این امریکاست که از بنیادهایی که تا امروز تاریخ جهان بر پایه آن رخ داده خود را جدا ساخته است. امریکا سرزمین آینده است، نه سرزمینی که در اینجا به ما مربوط باشد، زیرا آنگونه که تاریخ ملاحظه می‌کند، ما باید تاریخ را تنها آن جنبه که اتفاق افتاده ملاحظه کنیم و آنچه را که هست.

اینک نیز اولین تغییرات اساسی در اصول استراتژی کلی امریکا (۸)، آن سرزمین آینده و پس از آن در استراتژی‌های دیگر کشورها در راه است. دیگر صرف آسودگی امریکا از رقابت تسلیحاتی با اتحاد جماهیر شوروی به معنای پایان تهدید جنگ برای امریکا، اروپا و جهان نیست. شمشیرهای یک ابرقدرت علیه ابرقدرت دیگر به غلاف رفته اما خنجر ضد دولت و تروریسم جهانی، تازه از غلاف بیرون می‌آید. ماجرای ضد دولت تنها با دولت ایالات متحده روبه‌رو نیست بلکه کشورها و قاره‌های دیگر نیز آرام آرام با آن آشنا خواهند شد. اروپا نیز با نظام چندقطبی پس از دوران جنگ سرد و قدرت‌های منطقه‌ای چون آلمان، فرانسه، انگلیس و ایتالیا در برابر پدیده ضد دولت از بی‌طرفی خارج خواهد شد.

پس از وقوع پدیده سپتامبر، بوش رئیس دولت امریکا در محل سازمان ملل ابراز کرد که دولت امریکا امتناع هیچ ملتی را از همکاری با امریکا در جنگ علیه تروریسم تحمل نخواهد کرد. ملت‌هایی که با تروریست‌ها همدردی می‌کنند همان اندازه گناهکار به حساب می‌آیند که خود

تروریست‌ها، در حالی که دولت امریکا دولت‌ها را به رعایت قوانین بین‌المللی دعوت می‌کند خود هر گونه که خواسته نسبت به قوانین بین‌المللی عمل کرده است. اهداف دولت بوش، یعنی بازگشت به سیاست‌های اصولی دوره جنگ سرد، یعنی رقابت استراتژیک با روسیه و چین و بی‌اعتنایی به مسایل خاورمیانه و تحریم منازعه اسرائیل - فلسطینی با یازدهم سپتامبر ناچار با تغییراتی عمیق‌تر مواجه است و بوش باید بسیاری از دیدگاه‌های قبلی دولت خود را تغییر دهد. ترسیم خطر واقعی ضددولت، بوش را مجبور کرد در اجتماع سران شانگهای در میانه اکتبر کشور چین را به عنوان دوست و نه دشمن قلمداد کند. وزیر خارجه، پاول نیز گفت هیچ کس دیگر امریکا را یک جانبه‌نگر نخواهد خواند. «ما آنچنان همه‌جانبه‌نگر شده‌ایم که در بیست و چهار ساعت شبانه‌روز به دنبال مذاکره با همه هستیم».

بعد از این، جنگ دیگر تنها یک بازی بین دولت‌ها نخواهد بود. یازدهم سپتامبر پایان جنگ‌های بازی ویدئویی است. جنگ اشغالگر فضا که مربوط به خلیج فارس است در کنار یازدهم سپتامبر هیچ می‌نماید. تا پیش از یازدهم سپتامبر سراسر جنگ‌های درونی و جهانی تاریخ امریکا جنگ‌های پیروزمندانه بوده است. اما جنگ‌های مطمئن با یازدهم سپتامبر به پایان می‌رسد. (۹) دیگر توانایی تکنولوژی برای اقدام به جنگی که فقط از طریق هوا به انجام برسد تا آن جنگ را یک جنگ مطمئن سازد کافی نخواهد بود. امریکا که در همه جنگ‌ها ضربه‌ناپذیر می‌نمود این بار در این واقعه حمله و ضربه جدی را احساس کرد و سی‌ان‌ان و دیگر شبکه‌های امریکایی برای اولین بار از اصطلاح "America Under Attack" استفاده کردند.

ایالت متحده می‌تواند در برابر کشورهای که از سلاح‌های کشتار جمعی (سلاح‌های هسته‌ای و یا غیرهسته‌ای) استفاده می‌کنند دست به اقدام متقابل بزند اما در برابر به‌کارگیری سلاح‌های هسته‌ای توسط «ضددولت» ایالات متحده و دیگر کشورهای متحد با آن چگونه عمل خواهند کرد و چگونه خواهد توانست پیامدهای این اقدام ضددولت را کنترل کند؟ ظاهراً در برابر اقدامات کشتار جمعی ضددولت هیچ راه برای مقابله به‌مثل از طریق استفاده از سلاح‌های کشتار جمعی وجود نخواهد داشت. ضددولت می‌تواند با استفاده از سلاح‌های هسته‌ای، بیولوژیکی و شیمیایی نیروهای نظامی امریکا را از ورود به منطقه فعالیت خود باز دارد. ضددولت می‌تواند همچون یک دولت منطقه‌ای برای یک قدرت جهانی یا منطقه‌ای دیگر تهدید منطقه‌ای یا جهانی شود.

از سوی دیگر این احتمال وجود دارد که ضددولت با رخنه در نظام‌های اطلاعاتی و به اصطلاح با جنگ اطلاعاتی بتواند به سیستم استفاده از ارتعاش ناشی از انفجارهای الکترومغناطیسی که مدارها را نابود می‌کند دست باید و برتری‌های متعارف دولت‌ها را با چالش مواجه سازد. این خود موجب اخلال در برتری‌های فضایی دولت‌ها و به‌ویژه دولت ایالات متحده

در استفاده از ماهواره‌های ارتباطی و هشداردهنده، هواشناسی و تجهیزات موقعیت‌نما خواهد شد. اختلال شبیه آن در مراکز غیردفاعی اهمیت کمتری نخواهد داشت و شبیه این اختلال‌ها می‌تواند مراکز مهم غیردفاعی همچون بانک‌های اطلاعاتی، بازار بورس و اوراق بهادار، سیستم‌های کنترل ترافیک هوایی و زمینی، برق و آب و گاز را فلج کرده و از کار بیندازد.

در پایان یادآور می‌شوم هگل پایان تاریخ را نه بر اساس تعالیم الهی - اخروی و نه بر اساس اصول متافیزیکی بلکه بر اساس امکان مفهوم‌سازی از آزادی تفسیر و تأویل می‌کند. تا پیش از یازدهم سپتامبر به نظر می‌رسید دولت مبتنی بر متافیزیک اروپایی به نقطه‌ای رسیده که هیچ چیز دیگر برای تکامل نیاز ندارد. دولت مدرن با نهادهای سیاسی منتخب مردم و بر پایه جامعه مبتنی بر بازار آزاد و با نهادهای واسطه مناسب، همان است که پدیدارشناسی روح برای جوامع سیاسی پیش از سپتامبر تدارک دیده بود. زندگی مدرن توسعه تاریخ سیاسی را به حد اعلای آن در مفهوم دولت می‌رساند. اما پس از سپتامبر امکان توسعه‌ای مطرح می‌شود که از طریق به فعلیت رساندن طبیعت انسانی یا زندگی بر طبق معیار و ارزش‌هایی است که در بیرون از مفهوم دولت وجود دارد. تنها ساختار اجتماعی آن ساختاری نیست که با طبیعت انسان هماهنگ باشد چه هیچ طبیعتی از پیش تعیین شده وجود ندارد. ترجیح و برتری زندگی مدرن به عقلانیتی است که برای روح صرفاً با نیل به یک هماهنگی درونی از فضای اجتماعی و بدون نیاز به یک دولت به ارمغان می‌آورد.

یادداشت‌ها

1. Hegel, F., *The Essential Writings*, Edited and with Introduction By F.G. Weiss, New York, HarperTorch Books, 1974. P. 72.
 2. Ibid.
 3. Mearsheimer Jhon, "Back to the future... in *The Perils of Anarchy*, Edited by Michael E. Brown, Sean M. Lynn-Jones and Steven E. Miller, Cambridge, The MIT Press, 1995, p. 82.
 4. Singer, David "The level-of-analysis problem" in James N. Rosenau, ed *International Politics and Foreign Policy: A Reader in Research and Theory*, New York, Free Press, 1969, pp. 20-29.
 5. "Theoretical approaches to international relations", in *Contending Theories of International Relations, A Comprehensive Survey*, edited by James E. Daugherty and Robert L. Pfaltzgraff, Jr. New York, Longman, 1996, p. 32.
 6. Morgenthau, Hans. *Politics Among Nations*, New York, Knopf, 1978, p. 62.
 7. Pinkard, Terry, *Hegel's Phenomenology*, Cambridge, Cambridge University Press, 1994, p. 439.
۸. احتمالاً در برنامه گسترش ۲۰۱۰ (JV 2010) که توسط رییس ستاد مشترک امریکا برای تدارک چارچوب جهانی نبردهای آینده ارائه شده تغییراتی به وجود خواهد آمد. این برنامه یک استراتژی نیست بلکه مجموعه توانایی‌هایی است که رییس، کادر رهبری و ستاد مشترک امریکا برای تسلط همه جانبه در عصر آتی طراحی می‌کنند. نگرانی اساسی در آینده تهدید رقیب بزرگ منطقه‌ای علیه منافع شهروندان و یا متحدان ایالات متحده است. در تفسیر تازه از این تهدیدها می‌تواند «ضددولت»، تروریسم مستقل یا دولتی گنجانده شود که می‌تواند از سلاح‌های هسته‌ای، بیولوژیکی و شیمیایی استفاده کند.
۹. ژول راجرز (Joel Rogers) ادعا می‌کند که جنگ طولانی آغاز شده است. دشمنان تنها یک عده از تروریست‌های گسیخته نیستند بلکه دولت‌هایی‌اند که به آنها کمک می‌کنند یا حتی در برابر آنها تسامح می‌ورزند. راجرز معتقد است که امریکا نه تنها در معرض آسیب بودن را باید یادآور باشد بلکه معصومیت و زندگی برپایه صلح بی‌هدف را که بعد از پایان جنگ سرد رویه امریکا بوده است باید ترک کند. به عقیده او صلح همچون آزادی یک مبارزه مداوم می‌باشد و این خود مستلزم یک دشمن است که با او باید جنگید. «امروز دشمن می‌باید تروریسم نام گیرد و یا به طور وسیع‌تر هر کس که ممکن است در گسترش جوامع باز اخلاص ورزد». این سخن راجرز از اصطلاح کارل پوپر

«دشمنان جامعه باز» با تأکید بر اهمیت دولت‌ها در برابر دشمنان آنها، هر چه باشد، تعبیر خاصی از آن اصطلاح است. بدین معنی دولت‌ها ضرورتاً محصول جوامع بازند و نه محصول جوامع باز و یا بسته. در حالی که پرواضح است جوامع بسته نیز از دولت‌ها و گاهی اوقات از مقتدرترین دولت‌ها برخوردار بوده‌اند (نظیر دولت کاترین کبیر و یا دولت آلمان نازی و یا حتی دولت سوسیالیست اتحاد جماهیر شوروی دوره استالین). با این همه راجرز قبول اصل مبارزه برای آزادی را برای امریکا منوط می‌داند به این که امریکایی‌ها برای خود این تعریف از هدف ملی را به‌عنوان بالاترین امر بشناسند. به همین مناسبت چنانچه اصل مبارزه برای آزادی باشد دیگر دولت امریکا نمی‌تواند به‌عنوان یک دولت خودسر (rogue state) عمل کند. او از جمله خودسری‌های امریکا را کمک آن کشور به گروه‌های مسلح سیاسی و یا دولت‌های غیر دموکراتیک ذکر می‌کند.